معیار موافقت و مخالفت با کتاب برای فاهم خطاب ؟

شاگرد: ظاهر این حدیث «ما خالف الکتاب» درمورد کسی است که ظاهر قرآن را میداند و به احادیث آگاهی دارد و قدرت استنباط این را دارد که همه احادیث را بر قرآن عرضه کند تا مشخص شود که مخالف با قرآن است. لذا باید این شخص باشد، نه هر کسی که ظاهر قرآن را میداند. دانستن ظاهر قرآن کفایت نمیکند. حدیث این مورد را نمیگیرد. کسی را میگیرد که قدرت استنباط دارد.

شاگرد۲: فرمودید کسی که به حد اطمینان نرسید میتواند به این ظن عمل کند و الزامی ندارد؟

استاد: خیر، چند بحث بود؛ آنها را عرض میکنم.ن اه

اصل بحث ما در روایات عدد بود. فرموده بودند این روایات مخالف با کتاب است. آقا فرمودند روایاتی که امر میکند که حدیثی که مخالف قرآن است، «فاضربوه علی الجدار» برای کسی است که قرآن را بلد باشد. برای کسی است که سر در بیاورد و مخالفت را تشخیص بدهد. فرع بر معرفت به قرآن و آیات آن است. کسی که اصلاً از قرآن سر در نمیآورد چطور میتواند «ضرب علی الجدار» داشته باشد؟! ای کسی مثل اهلسنت که توهم میکنند قرآن را بلد است، توهم این را دارند که از قرآن سر در میآورند، درحالیکه مخاطب قرآن آنها نیستند.

الآن هم مرحوم شیخ در تهذیب میگویند این روایات عدد، مخالف با کتاب است. آیا شیخ مصادق حرف شما هستند یا نیستند؟! ایشان میگویند این روایات مخالف است و آنها را کنار میزنیم. اما آیا مخالفت هست یا نیست؟ من میخواهم بگویم اتفاقا همینجا که شیخ به بیان محکم میگویند مخالف کتاب است، مخالفت نیست. این یک مصادقی است تا به فرمایش شما بررسیم.ن آ

شاگرد۲: شیخ بعد از یک عمر گشتن این حرف را میزند.

استاد: میگویند روایات رویت داریم، روایات عدد را هم داریم که آنها موافق با کتاب است؛ «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّة»[1].

مباحثی که سابقه دارد یا مبادی ای دارد،

وقتی بین کلام گفته میشود، گاهی اذهان سراغ بعضی از مانوسات دیگر میرود. لذا من یک چیزی میگویم و بعداً معلوم میشود که اصلاً مقصود من بیان نشده است. فعلاً این مقدمات را عرض میکنم تا بگویم بحث ما سر این است که آیا روایات عدد با کتاب مخالفت دارند یا ندارند؟

آن چه که عرض من بود و قبلاً به تفصیل مباحثه آن شده...؛ زحمت کشیدهاند چند جلسهای راجع به نحوه مخالفت و موافقت کتاب به چه صورت است را گذاشتهاند. آن جا روایاتش را بررسی کردیم.

آیا به‌معنای حجت و لاحجت است؟ آن چه که می‌خواهم عرض کنم که اهمیت دارد و دیروز هم گفتم، این است: در یک فضایی مطالبی گفته می‌شود که ذهن همه بشر در تصورش مشکلی ندارند و موافق است. اما گاهی در یک فضایی مطلبی گفته می‌شود که نیاز به توضیح دارد. فوری برای ذهن مخاطب این سخن، واضح نیست. مثلاً می‌گویند قرآن کریم لسان عربی مبین است که دارد با مردم حرف می‌زند. در لسان عربی مبین که نص بر معارف است، شما می‌گویید تاویل نص حرام است؛ سلف تاویل نمی کردند، هر چه ظاهر نص است را باید گرفت، سؤال از کیفیت هم بدعت است. خب این یک چیزی است که ذهن آدم جا می‌خورد. وقتی می‌گوید «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»[2]، «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»[3]...؛ حاج آقا زیاد می‌گفتند. کسی از مجسّمه بود، می‌گفت: «اعفنی عن الفرج و اللحیه و اثبت ما شئتم»، چون نص داریم. برای خدا متعال فرج و لحیه را قائل نباش، بقیه آن دیگر در روایات و آیات آمده است.

حاج آقا می‌گفتند به او گفتند نه، در آیه داریم «وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ»[4] او گفت «اجدت و اصبت و اثبته فی کتاب الله»! قانع شد و گفت پس نص داریم. برای خداوند که ضمیر مونث نمی‌آوری. برای خداوند ضمیر مذکر می‌آوری. در اینجا هم می‌فرمایند «وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ»، تفاوت روشن است. اگر ضمیر مذکر می‌آوری، او مذکر است. پناه بر خدا!

منظور این‌که این یک فضایی است که ذهن هزینه می‌برد تا بخواهد بفهمند که چه می‌گویند. وقتی می‌گویند ید الله، مبادا بگویی به‌معنای قدرت است. تو چه کاره هستی که بگویی ید به‌معنای قدرت است؟! ید یعنی ید. حال دست خدا به چه صورت است؟ نمی‌دانیم! اینها یک حرف‌هایی است که اصلاً ذهن عرف عام بشر آنها را نمی‌پذیرد. وقتی وارد فضای آنها می‌شود می‌بینند یک چیزهایی می‌گویند! کوهی به موسی؛ یک مقدس بازی‌هایی است که می‌گویند اقتصار بن نص کنیم. این یک مثال است. این یک مثال از عرض من بود.

ببینید دارد در یک محیطی زندگی می‌کند، حرفی را در محیط سلفی گری خودشان می‌زند، این حرفی که او می‌زند برای تصور و اقتراب ذهن کل بشر به آن، نیاز به مئونه است. یعنی نمی فهمید که می‌خواهد چه بگوید. می‌گوید چون در نص آمده «ید الله»، پس تاویل ممنوع است. مبادا بگویی ید یعنی قدرت! خب لسان عربی مبین چیست؟! و این دین که برای آنها مبهم نیست. خود ابن تیمیه که مدافع مهم حنبلی است که می‌گوید تاویل محال است، در «الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ»[5] می‌گوید تاویل حرام است، اما وقتی به «فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»[6] می‌رسد شروع به تاویل کردن می‌کند. خب آقای ابن تیمیه چه شد؟! باءک تجر و بائی لاتجر؟! وقتی شما می‌گویید خداوند در عرش است و علم او احاطه دارد...؛ ذاتش در فوق العرش است و تنها علمش احاطه به زمین دارد... . یک وقتی گفتم ابن حنبل به کسی مثال می‌زند که یک جامی را در دست گرفته، می‌گوید در آن نیست ولی احاطه به آن دارد. خداوند بالای عرش است اما احاطه علمی به زمین دارد. خب این آیه که می‌گوید «فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»؟! خب در اینجا هم بگویید وجه به‌معنای صو است، وقتی نص می‌گوید وجه، چه کار دارید که بگویید به‌معنای فلان است؟! وجه یعنی وجه؛ کیفیت هم مجهول است. در اینجا تناقض شد. خلاصه در اینجا وجهش هست ای نیست؟ اگر وجهش هست پس ذاتش فوق عرش است. اگر ذات فوق عرش است، پس وجه در اینجا نیست. شما نگاه کنید. من از حافظه عرض می‌کنم.

می‌خواهم عرض کنم در یک فضایی می‌گوید تاویل نص حرام است، سلف سؤال نمی کردند و ...، درحالی‌که اینها خلاف ذهن عادی کل بشر است. کدام ذهن بشر است که با درکی که از خدای السلام دارد، بگوید وقتی قرآن می‌فرماید «ید الله فوق ایدیهم» یعنی خدا دست دارد ولی نمی‌دانیم به چه صورت است؟! آنها گیر هستند. در یک فضای مقدس مآبی هستند.

از چیزهایی که حاج آقا زیاد تکرار می‌کردند، این بود: در قضیه حدوث و قدم کلام الله می‌گفتند عده‌ای را گرفتند و آوردند. بعداً همه ماموم با آن‌ها مکاتبه داشت. یکی از آن‌ها همین ابن حنبل معروف است؛ می‌گویند «سنة المحنة». حتی می‌گویند ابن حنبل را به اسارت می‌بردند که مامون در ترکیه وفات کرد و مستخلص شدند. متوکل که سر کار آمد آن‌ها نفس راحتی کشیدند. متوکل همراه از حیث مشی اجتماعی همراه عامّه این اهل حدیث بود. مامون برای هر کدام از این‌ها یک چیزی گفت. حاج آقا می‌فرمودند مامون به ابن حنبل نوشت: «و اما انت فکفاک جهلک»؛ یعنی ابن حنبل در دید مامون به این صورت بود. خب کسی که مامون به او بگوید «کفاک جهلک»، حال می‌خواهد بگوید «ید» و «وجه» را کار ندانسته باش. به لفظ دست نزن، کیفیت هم مجهول است. این خلاف ذهن کل بشر است. این مثال اول بود. این را برای چه عرض کردم؟ برای اینکه یک فضایی است که وقتی آدم یک حرفی را تصور می‌کند، هزینه می‌برد تا بفهمد چطور شده و می‌خواهد چه چیزی بگوید. در چه فضایی می‌گویند به نص دست نزن و تاویل حرام است؟! او هم جواب را داد «وَمَنَ كانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمىٰ»[7] این معروف است. می‌گویند کسی که در اینجا کور است، در آن جا هم کور است. به تاویل چه کار دارید؟! یک چیزهای واضحی هست که عرض کردم. درک این حرف‌ها و تحلیل آن‌ها این همه هزینه می‌برد.

---

[1] البقره ۱۸۹

[2] الفتح ۱۰

[3] طه ۴۱

[4] آل عمران ۳۶

[5] طه ۵

[6] البقره ۱۱۵

[7] الاسراء ۷۲

بازبینی #1
ایجاد شده 12 آوریل 2026 11:34:53 توسط ... .
به روزرسانی شده 12 آوریل 2026 11:37:29 توسط ... .